

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان اثر: درجاده عشق تا کربلا، روایت یک دل‌دادگی

قالب اثر: سفرنامه اربعین حسینی

نام و نام خانوادگی: آرین چمن‌پیرا

شماره تماس: 09189272969

arian81chamanpira@gmail.com

دانشجو مقطع کارشناسی آموزش الهیات، پردیس شهید مقصودی همدان

تاریخ نگارش: 1404,05,16

«قال الإمام الحسين عليه السلام: «إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا

(مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز ننگ نمی بینم).

درجاده عشق تا کربلا،روایت یک دل دادگی

مقدمه

سال ها بود که دلم هوای اربعین کرده بود و همیشه در دل حسرت این سفر را داشتم. در ذهنم تصویر شلوغی جاده ها، قدم زدن میان جمعیت عاشقان و آن حال معنوی را مرور می کردم، اما هیچ وقت جرات نمی کردم پا به این راه بگذارم. امسال اما همه چیز فرق داشت؛ صدایی درونم می گفت که وقت رفتن است، وقت آن رسیده که به این دعوت عاشقانه پاسخ دهم. با دل پر از امید و نگرانی، آماده سفر شدم. بار سفر بستم و قلبم را به اطمینان از لطف خدا سپردم. این سفر برای من بیشتر از یک حرکت جسمانی بود، سفری بود به درون خودم، به سمت آرامشی که فقط در سایه عشق امام حسین (ع) پیدا می شود. وداع با خانه سخت بود، نگاه های نگران خانواده و بغض مادرم که گفت: «برایم دعا کن»، هنوز در گوشم زنگ می زند. وقتی سوار اتوبوس شدم و به سمت مرز حرکت کردم، حس کردم با هر کیلومتر که می گذرد، از خودم دور و به مقصدی مقدس نزدیک تر می شوم. در بین جمعیت، همه مثل من عاشق بودند؛ عاشقان دلی که به دنبال وصالند.



ورود به خاک عراق و اولین دیدار با موکب‌ها

وقتی پا به خاک عراق گذاشتم، دنیایی متفاوت دیدم. گرمای هوا و گرد و خاک جاده‌ها، هیچ‌کدام نتوانستند از مهربانی و صفای مردمی که به استقبال زائران آمده بودند کم کنند. مردان و زنان با دست‌های پر از نان و خرما، با چای و نوشیدنی‌های خنک، هر آنچه داشتند تقدیم می‌کردند.

یک کودک کوچک که شاید سنش به پنج سال هم نمی‌رسید، با لبخندی معصومانه نان داغی به دستم داد و گفت: «بخور! خوش آمدی یا زائر اباعبدالله!» این صحنه چنان قلبم را لرزاند که اشک در چشمانم حلقه زد. پیرمردی با لهجه شیرین عراقی، چای به دست، به گرمی تعارف کرد و گفت: «خوش آمدی برادر.» موکب‌ها از هر ملیت و زبانی، همه با یک هدف؛ خدمت به زائران حسین (ع). هر موکب داستانی داشت؛ برخی با داستان لرزان غذا پخش می‌کردند و برخی دیگر با لبخندهای پر از امید و عشق.



آغاز پیاده‌روی از نجف تا کربلا

راه نجف به کربلا را با گام‌هایی پر از شور و نشاط شروع کردم. پاهایم سنگین نبودند، اما دل پر بود از آرامش و شوق دیدار. هر قدمی که برمی‌داشتم، گویی صدایی در درونم زمزمه می‌کرد: «تو به سوی عشق می‌روی.» دو طرف جاده، درختان خشکیده و کپره‌های کوچک بود اما هر جای این مسیر پر بود از عشق و وفاداری. زائرانی از کشورهای مختلف، هر کدام با زبان و لهجه‌ای متفاوت، اما با قلبی واحد. دیدم مردی پیر با عصا قدم می‌زد، کنار کودکی که پاهایش برهنه بود. زنانی با چادرهای سیاه، و جوانانی با شور وصف‌نشدنی مداحی می‌کردند. همه یک هدف داشتند: رسیدن به کربلا.



موکب‌ها؛ ایستگاه‌های عشق و خدمت

در هر چند صد متر، موکبی بود؛ موکب‌هایی که به قول خودشان «خانه زائر» بودند. در آن‌ها نه فقط غذا و آب بود، بلکه دل‌های مهربان و دستانی که آماده خدمت بودند. یکی از موکب‌داران کفش‌هایم را شست، دیگری پاهایم را ماساژ داد، و دیگری که پیرزنی مهربان بود، با بوسه‌ای بر پیشانی‌ام گفت: «خدا حافظ تو باشد.» این لحظه‌ها از بهترین خاطراتم شدند؛ جایی که فهمیدم عشق واقعی چیست و خدمت به زائران امام حسین (ع) چه جایگاهی دارد. در یکی از موکب‌ها، با طلبه‌های جوان ایرانی آشنا شدم که برای ما روضه خواندند و از فضایل امام حسین (ع) گفتند. همه جمع شده بودیم، نوحه‌ها را زمزمه می‌کردیم و اشک‌هایمان جاری می‌شد. آن شب‌ها زیر آسمان پرستاره، معنای واقعی بندگی و محبت را تجربه کردم.



لحظه‌های به یادماندنی در مسیر

شب‌ها که زیر آسمان پرستاره می‌خوابیدیم، صدای نوحه‌ها و زمزمه‌های زائران، روح و جانم را تازه می‌کرد. یک شب کنار موکبی نشستیم که پیرمردی قصه‌های شیرینی از سفرهای گذشته تعریف می‌کرد و می‌گفت: «اربعین، تولدی دوباره است برای هر زائر.» با همه وجودم حس کردم همین طور است. این سفر نه فقط حرکت پاها بلکه تحول قلب‌ها بود. دیدم گروهی از جوانان با شور و عشق مداحی می‌کردند و صدای گریه همه جا پیچیده بود. من هم همراه اشک‌هایم، جزئی از این موج عشق شدم.



رسیدن به کربلا؛ لحظه وصال

وقتی بالاخره گنبد طلایی کربلا از دور نمایان شد، پاهایم سست شد و بغضم شکست. اشک‌ها روی گونه‌هایم سرازیر شدند و زانو زدم. این لحظه، لحظه وصال بود، لحظه‌ای که معنی عشق و دلدادگی را به عمق وجودم حس کردم. در بین‌الحرمین نشستیم، به گنبد‌ها نگاه کردم و زمزمه کردم: «حسین جان، آمده‌ام، به عهدی که بسته بودم

وفا کردم.» دل پر از آرامش و شکر بود. آنجا بود که فهمیدم اربعین فقط یک سفر نیست، بلکه سفری به عمق عشق و وفاداری است.



زیارت امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع)

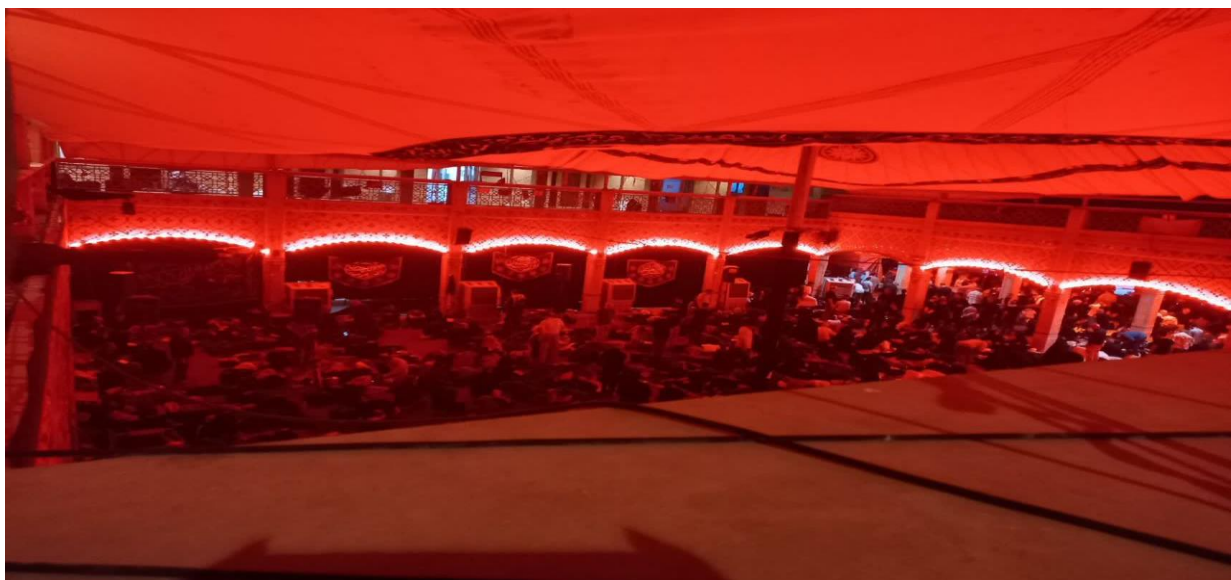
کنار ضریح امام حسین (ع) ایستادم و دستم را به شبکه ضریح گذاشتم. حس کردم تمام دردها و رنج‌ها با این لمس آرام‌تر می‌شوند. در دل گفتم: «یا حسین! دیر آمدم، اما دلم همیشه با تو بود.»

سپس به حرم حضرت عباس رفتم؛ جایی که سکوت عمیق و آرامش خاصی حاکم بود. حضرت عباس، نماد وفاداری و شجاعت است و در آنجا دلم خواست مانند او، وفادار و ثابت‌قدم باشم.



نماز جماعت در حرم؛ لحظه حضور کامل

یکی از زیباترین لحظات سفر، شرکت در نماز جماعت در صحن امام حسین بود. صف‌های طولانی و صدای هم‌نوایی تکبیرها، مرا به عمق حضور در خدا نزدیک کرد. احساس می‌کردم تمام وجودم پاک شده و آماده برگشت به زندگی با نیتی تازه هستم.



وداع سخت با کربلا

وداع با کربلا برایم دشوارترین لحظه بود. دلم نمی‌خواست آنجا را ترک کنم، اما می‌دانستم باید برگردم و آنچه آموختم را در زندگی جاری کنم. دستم را بر ضریح گذاشتم و زمزمه کردم: «آقا جان، دلم اینجا ماند، مرا هم هر وقت خواستی ببر.» با قلبی شکسته ولی پر از امید، راه بازگشت را پیش گرفتم.



نتیجه‌گیری

این سفر برایم تنها رفتن به کربلا نبود؛ تولدی دوباره بود. از آن روز به بعد، آدم دیگری شدم؛ کسی که زندگی‌اش رنگ و بوی دیگری گرفته است. کسی که می‌داند عشق به حسین (ع) نه فقط یک نام، بلکه راهی است برای زندگی. من خوشحالم که زائر این مسیر مقدس بودم، سفری که هر لحظه‌اش برایم درس بود، و هر قدمش برایم معنایی عمیق داشت.